

فلاسفه بزرگ آشنایی با فلسفه غرب

نوشته برایین مگی

ترجمه عزت الله فولادوند



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

بحث

مگی : شاید بهترین راه برای شروع بحث این باشد که شما بسرعت طرحی از زمینه‌هایی که آثار ارسطو به‌طور کلی شامل آنها می‌شود، برای ما ترسیم بفرمایید.

نوس پاوم: سر و کار ما در ارسطو با يك دستاورد فلسفی فوق‌العاده پر دامنه و پیچیده است - یعنی کارهای بنیادی در منطق و همه علوم آن عصر، از جمله زیست‌شناسی که تا هزار سال در آثار بعد از او نظیر نداشت. بعد کارهایی داریم درباره اساس کلی سبب یابی علمی، کارهایی درباره کلیات حکمت طبیعی، کارهایی در مابعدالطبیعه از جمله مسائل جوهر و اینهمانی و دوام، کارهایی راجع به حیات و قوای نفسانی، و بالاخره کارهای استثنایی و طراز اول در اخلاق و سیاست و فن خطابه و شناخت مسائل ادبی.

مگی : حقیقت حیرت‌آور این است که در طول صدها سال در قرون وسطا و در چنین گستره پهناور و بیمانندی از موضوعات، قول ارسطو حجت محسوب می‌شد. توماس آکویناس، بزرگترین فیلسوف اواخر قرون وسطا، هر جا می‌خواست ذکرى از او بکند، فقط می‌نوشت «فیلسوف».

نوس پاوم: بله، درست است؛ و من فکر می‌کنم به همین دلیل ما برای راه پیدا کردن به اندیشه ارسطو با چنین مشکلی مواجهیم. همانطور که گفتید، بر حسب عادت او در ذهن ما به صورت بالاترین مرجع و بزرگترین فیلسوف درآمده یا، به قول دانته، «استاد همه دانایان» که بر تخت سلطنت جلوس کرده. من فکر می‌کنم همین مانع از این می‌شود که توجه کنیم ارسطو در واقع یکی از انعطاف‌پذیرترین و بی‌تعصب‌ترین فلاسفه

بوده که فلسفه را کوششی متوقف‌نشدنی و مداوم برای رسیدگی به همه پیچیدگی‌های تجربه‌های انسانی تلقی می‌کرده و هرگز از پا نمی‌نشسته و همیشه در جستجوی این بوده که بلکه باز هم راه‌های بهتر برای گنجاندن آن پیچیدگی‌ها در افکارش پیدا کند.

مگی: آثار ارسطو دامنه بسیار پهناوری دارد. آیا در این گستره عظیم هیچ عاملی هست که بخش‌ها را با هم وحدت بدهد یا شیوه برخورد یکسانی که بشود ذکر کرد؟

نوس باوم: بله، فکر می‌کنم هست. ارسطو می‌گوید که «در هر زمینه‌ای»، فیلسوف باید اول، به قول او، «نمودها» را ثبت کند و بعد از فراغت از زیر و رو کردن معماهایی که «نمودها» ایجاد کرده‌اند، دوباره برگردد سر همان «نمودها» و این دفعه، باز به گفته او، «نمودها» بی‌را که «تعدادشان از همه بیشتر است و اساسی‌ترند» حفظ کند. برای اینکه معنای این حرف روشن شود، مثالی می‌زنم. فرض کنید شما فیلسوفی هستید و روی مسأله زمان کار می‌کنید. به عقیده ارسطو، اول کاری که باید بکنید این است که «نمودها»ی زمان را ثبت کنید، یعنی آنچه به ما می‌نماید که حقیقت مسأله زمان است. خود او نه فقط تجربه حسی ما از تعاقب و توالی و استمرار زمانی، بلکه اعتقادات و گفته‌های معمولان در خصوص زمان را هم تحت همین عنوان می‌گنجاند. می‌خواهم حتماً روی این موضوع تأکید کنم چون مفهوم «نمود» گاهی به معنای خیلی محدودی سوء تعبیر شده و عده‌ای اشتباهاً خیال کرده‌اند که منظور ارسطو فقط مدرکات حسی یا «مشاهدات» است. متأسفانه این کج‌فهمی وارد بسیاری از ترجمه‌های انگلیسی جا افتاده هم شده به نحوی که خواننده درست متوجه علاقه فوق‌العاده ارسطو به زبان و عقاید متداول نمی‌شود. خوب، حالا اینها همه را ثبت می‌کنید تا ببینید آیا تناقضی بینشان وجود دارد یا نه. اگر تناقضی دیدید، باید شروع کنید به سواکردن و مرتب کردن. اگر تناقض رفع نشد، باید ببینید کدام یکی از اعتقاداتتان اساسی‌تر و محوری‌تر از بقیه است. همانها را حفظ می‌کنید و بقیه را که با آنها تعارض پیدا می‌کردند دور می‌ریزید و به این ترتیب باز برمی‌گردید به زبان و بیان ساده و عادی، منتها با فهم و ساخت بهتر.

مگی : زمان، یا هر چیز دیگر، با آنچه ما درباره اش می‌گوییم فرق دارد. آیا ارسطو بین دنیا و تعبیر و بیان ما از دنیا تمیز واضح می‌گذارد؟

نوس باوم: همانطور که گفتم، مفهوم او از «نمود»، مفهومی بسیار وسیع و کلی است؛ مفهومی است از اینکه دنیا چگونه به ما می‌نماید و هم تجربه‌های حسی و هم گفته‌ها و عقاید عادی ما را در بر می‌گیرد. برداشت وسیعی است که می‌شود آن را به بخشهای فرعی تقسیم کرد و ارسطو کاملاً تصدیق دارد که ما گاهی بیشتر به حسیات خودمان اعتماد می‌کنیم و گاهی بیشتر به اقوال و نظریات عادی. به نظر من، حق با اوست که فکر می‌کند این برداشت کلیت دارد و عامل وحدت‌دهنده است. تصور او - که به عقیده من تصویری بسیار عاقلانه است - این است که احساس هم مثل اعتقاد، خاصیت تعبیری و گزینشی دارد. نحوه دریافت حسی ما از هر چیز، جزئی از ادراک عقلی ماست و در اینکه چه معنایی از جهان برداشت می‌کنیم، مؤثر است.

مگی : آیا این خطر وجود ندارد که این شیوه برخورد کمی پیش‌پا افتاده از کار دربیاید؟ اگر ارسطو همیشه از چیزهای عادی و آشنا شروع می‌کند و باز همیشه دست آخر برمی‌گردد سر همان چیزها، آیا نمی‌شود گفت فلسفه اش به سطح امور محدود است - یعنی هم سطح دنیا و هم سطح تجربه‌های ما - در حالی که آنچه مورد نیاز ماست، چیزی است بیشتر شبیه آنچه افلاطون به ما می‌دهد، یعنی فلسفه‌ای که به پشت امور (یا عمق امور) به سطح عمیقتر و بنیادی‌تری نفوذ کند که سطح امور حقیقتاً در مقایسه با آن سطحی است؟

نوس باوم: فکر می‌کنم حق با شماست که بحث افلاطون را پیش می‌کشید. مسلماً همین‌طور است که مطابق تصویری که افلاطون و عده زیادی از اصحاب سنت فلسفی یونان پیش از افلاطون در نظر داشتند، فلسفه باید به «پس پرده» نفوذ کند و «آن سوی مرز» برود. مطابق تصور افلاطون، ذهن فیلسوف باید به لبه کائنات برسد و از آنجا به حقیقتی متعالی، بالاتر و فراتر از تجربه‌های ما بنگرد. اما فکر می‌کنم ارسطو دو ملاحظه ممکن بود در این باره داشته باشد. یکی اینکه می‌گفت تجربه‌های